

# بسترهای مناسب برای ظهور فساد

نوشته محسن قانع بصیری

فساد مقوله‌ایست که به دلیل فقدان یک سیستم هدایت و رهبری مسلح به نقد و تحلیل، گاه چون تقدیری ظهور می‌کند و گاه چون غده‌ای سرطانی از گوشه‌ای از سیستم؛ همچون خواستی که هنوز جایگاه صحیح زمانی و مکانی ظهور خود را نیافته است.

فساد چه حاصل عملکرد مدیریت باشد، و چه حاصل خواسته کور و سرکوب شده فردی، می‌تواند از نبود شرایط و موقعیت‌های عینی و درونی برای ظهور طبیعی آرزوها و ارضاء طبیعی نیازهای افراد اجتماع ظهور کند. به عبارت دیگر در فساد همواره یک نوع عدم تعادل میان خواسته‌های فردی و امکانات اجتماعی به چشم می‌خورد. اگر انسان برای ایجاد نوعی رابطه خلاق بین آرزوها و خواسته‌هایش با واقعیت‌های عینی جهان بیرونیش از عقل استفاده می‌کند، و اگر به علت تغییر در شرایط جبری جهان بیرونش بناچار نمی‌تواند در زندان و حصار عقلی ثابت و جزمی فرو ماند، و باید با عقل فعال و قدرت تحول در عقول بر دامنه شناخت و شهر خود بیافزاید، آنگاه فساد یا به علت نبود عقل مناسب و یا به علت همان زندانی شدن در حصار عقلی جزم حاصل خواهد شد. پس نیروی اصلی گریز از فساد از طریق دستیابی به عقل فعال یا فزونی قدرت تحلیل انتقادی بدست خواهد آمد. در تعریف ما، عقل فعال خود حاصل ارتباط فعال میان دستگاه هستی‌شناسی انسان (یعنی آرزوهایی که انسان در مقابل جهل خود نسبت به عالم خارج احساس می‌کند) و واقعیت‌های جبری و عینی جهان بیرونی یعنی تجربیات آدمی است. از یکسو نیروی فعال سازنده اخلاق و معرفت، و از سوی دیگر نیروی تجربه و عقلی که از گذشته چون میراثی به انسان عطا شده‌اند، و یا خود خالق آنها بوده است، در ایجاد این عقل فعال مؤثراند. تنها تلاقی ایندوست که می‌تواند به بروز خلاقیت آدمی در زندگی بیانجامد. آنکه توان نو شدن و نویدن جهان را از دست دهد، در زندانی قرار می‌گیرد که از پلیدترین سیاهچاله قرون وسطائی تاریک‌تر است. و این زندان، زندان تکرار است. همان زندانی که عین القضاة شیطانی‌اش می‌داند. هیچ زندانی، جز زندان تکرار به دور از اصلی‌ترین فطرت انسانی یعنی توجوهی و

نخواهی نیست و هیچ نیرویی نمی‌تواند چون نیروی تکرار، فسادفرین باشد. در سطور آینده به تحلیل رابطه مهم میان فساد و عقل جزمی و خشک شده در آدمی خواهیم پرداخت.

هنگامی که از نعمت عقل فعال محروم شویم بناچار به سراغ عقلی خرد و جزمی خواهیم رفت و تنها به آن متکی می‌شویم و از این رو است که رفتار تکراری و یا رفتاری از روی توهم از خود بروز می‌دهیم، همچون چارلی چاپلین در صحنه‌هایی از فیلم عصر جدید که با دو آچار در دستش گاه تنها کاری تکراری اما منطقی در محلی که باید باشد انجام می‌دهد و گاه کاری از سر توهم، آن هنگام که آن محل ویژه را ترک می‌کند از خود نشان می‌دهد. تکرار و توهم دو روی سکه عقل جزوی ثابت و مسلط در آدمی هستند. اما فساد از دیدگاهی اجتماعی نوعی جهت‌گیری منفردانه و بسته برای انتفاع شخصی نیز هست و از این رو برای تحلیل آن باید که حوزه‌های متنوع روابط میان فرد و جامعه را در مفهومی به نام مدیریت مورد ارزیابی قرار دهیم. برای ارزیابی این روابط توجه به دونگه زیر ضروریست.

۱- اول آنکه فرد همواره نشان خلاقیت و جامعه نشان عادت است، چراکه خلاقیت همواره چون نقطه‌ای در درون خودآگاه انسان فردی شکل می‌بندد و سپس به صورت اطلاعات و فرمان در جامعه ظهور می‌کند. ارزش اجتماع همواره در نقشی است که از طریق آن به عنوان یک ظرفیت غنی اطلاعاتی و یک بستر مهم برای حضور و زندگی خلاق انسان فردی عمل می‌کند.

۲- با توجه به نکته فوق روابط فرد با جامعه می‌تواند، یا بر مدار عقلی و جزمی و جزوی (دیکتاتوری و فرمان‌دهی) و یا در قالب دستگاه تحلیل انتقادی (خلاقیت بر بستر آزادی و انتخاب) تنظیم شود.

در آن هنگام که عقلی جزوی و ثابت مدار ارتباطی انسان فردی را با جامعه تنظیم می‌کند همواره ناظر بر افزایش بحران در درون چنین جامعه‌ای خواهیم بود.

اما در آن هنگام که مدار ارتباطی فرد با جامعه را دستگاه تحلیل انتقادی تنظیم می‌کند وضع کاملاً دگرگون می‌شود. در چنین جامعه‌ای به دلیل توزیع

دانمی دانش و آگاهی و توان تبلور آنها در کار و طبعاً امکان بروز بیشترین امکان خلاقیت فردی ناظر به ایجاد عقول متنوع و تبلور آنها در کار و طبعاً بروز پدیده توسعه هستیم. چنین جامعه‌ای جامعه‌ای فرهنگی است. در چنین جامعه‌ای نیروی خلاقیت فردی به دلیل امکان ظهور قابلیت‌های خود دیگر ناچار نیست چون جامعه قبلی خود را به مدار منافع فردی مادی و رو به تزاید خود بکشاند و از همبستگی اجتماعی بگریزد. برعکس فرد با تمایل و تأکید بر همبستگی اجتماعی همواره از ریاورزی و تأکید یکسویه بر منافع خود می‌گریزد. چون جهت بروز خلاقیت خود را در جامعه یافته است.

در جامعه اسپیر عقل ثابت، همواره نگاه به گذشته حاکمیت دارد و آینده مقوله‌ای مبهم است، اما در جامعه‌ای با نیروی عقل فعال، نگاه به آینده انگیزه حرکت آغازین برای ظهور خلاقیت فردی است. در چنین حالی رابطه فرد با جامعه همواره در تقابل رشد یابنده خلاقیت عادت نو شده و توسعه و پیچیدگی همراه با نظم فعال پیدا می‌کند. به عبارت دیگر در عین آنکه فرد خود را نو می‌کند، جامعه نیز از نعم این نو شدن بهره می‌برد.

با همین مقدمه دریافتید که برای ظهور یک جریان خلاق در رابطه فرد و جامعه نیاز به سه رکن اساسی زیر داریم:

عقل گذشته (که جامعه آن را به فرد ارزانی می‌کند)، تجربه اکنون (که تنها ارتباط عملی و تجربی فرد با جامعه برای ظهور خواسته‌هایش است) و قدرت هستی‌شناسی فرد یا تخیل فعال (که نیروی ویژه زاینده خلاقیت در فرد است). ما به تجربه یعنی زمان اکنون نیازمندیم. چرا که زمان اکنون تنها جایگاه ظهور و مبادله هر معنویتی در تقدیر خلاقیت ماست و همچنین از توجه به عقلی که از گذشته آمده‌اند نیز گریزی نداریم چرا که آنها ما را از کم‌دی تکرار نجات می‌بخشند و در نهایت به تخیل فعال نیز پیوسته‌ایم چراکه نقطه آغازین هر تحول خلاق است و سرچشمه اصلی نیروی انگیزش و شوق درونی یعنی عشق است.

با این تعریف می‌توانیم چنین نتیجه بگیریم که گریز از فساد آنهاهم بصورتی مطلق لاقول در این عالم ممکن نیست، چرا که گریز کامل از فساد به معنی

آنست که تمامی افراد یک جامعه روابط خود را در مدار سه رکن فوق تنظیم کنند. خوب می‌دانیم که چنین واقعه‌ای تنها در مدینه فاضله اتفاق خواهد افتاد، جاییکه این سه، خود را در عقل اول و یگانه متبلور خواهند دید. بر این اساس برای تعریف یک جامعه که اسیر فساد است باید توجه خود را به روابطی که مدیریت آن با افرادش دارد معطوف کنیم. چرا که در محدوده چنین روابطی است که فرد می‌تواند و یا نمی‌تواند خلایق‌های خود را بروز دهد. از اینرو اگر سیستم مدیریتی یک جامعه فاقد عقل فعال باشد زمینه اصلی برای ظهور فساد فراهم شده است. بهتر است در این مورد توضیح بیشتری دهیم.

می‌دانیم که نیروی ظاهرکننده اخلاق و نظام‌های مبتنی بر زشت و زیبا همان تخیل فعال یا همان دستگاه هستی‌شناسی یک حوزه فرهنگی است که هویت خود را از آن پیدا می‌کند و این نیرو به عنوان یک دستگاه زاینده معنویت به سرچشمه اصلی شخصیت آدمی، یعنی روح وی پیوند دارد و به همین دلیل دارای جلوه‌های ازلی-ابدی است.

اما عقل همواره نظام خود را در مدار درست و نادرست تنظیم می‌کند، از این روی آن عقلی که حاصل تقابل دستگاه هستی‌شناسی خاص خود و تجربه جهان بیرونی است، طبیعتاً نظام درستی و نادرستی‌اش در راستای نظام زشتی-زیبایی مادرش یعنی همان دستگاه هستی‌شناسی است. اما اگر این عقل دکم (جزمی) شود و بر درون آدمی حاکم گردد ارتباط فعال دستگاه هستی‌شناسی فردی با تجربه‌های اجتماعی مختل می‌شود. به عبارت دیگر این عقل جزمی روح آزاد آدمی را زندانی می‌کند. با زندانی شدن روح آن جنبه خود جوش و پراکنگیزه اخلاق نیز بدست این عقل افتاده، جزمی و خشک می‌شود و بدین ترتیب اخلاق هم از امری معنوی و درونی به امری بیرونی و سیاسی تبدیل شده و به جامعه تحمیل می‌شود. (اخلاق همواره از طریق نیروی قوی انگیزشی هستی‌شناسی از طریق فرد بحرکت در می‌آید و همواره مناظر جدیدی ایجاد می‌کند) و به همین دلیل فرد قدرت تبیین خلاق و خود جوش هستی‌شناسی خود را با تجربیاتش از دست می‌دهد. و در اینجاست که چنین فردی حتی به همان دستگاه معنوی ازلی-ابدی هم بی‌اعتماد می‌شود، چرا که هیچ کس تاکنون به چنین اخلاقی که از جهت سیاست خود را تحمیل می‌کند، بدون اعمال فشار تحکم و سیاست تن نداده است. شما می‌توانید فردی را وادار به انجام مناسک خاصی که وابسته به مقوله‌های معنوی است بکنید، اما هیچ‌گاه نمی‌توانید او را وادار به داشتن اعتقادی خاص کنید و یا به مکتون واقعی او پی برید، مگر آنکه خود بخواهد. از این روی در شرایطی که چنین عقل دکمی

می‌خواهد اخلاق سرمنشأ زایش خود را هم به محیط اطراف خود تحمیل کند، فرد اسیر چنین عقلی توان ایجاد رابطه معنوی خود را با افراد از دست می‌دهد و ریاکاری اجتماعی از همین جا آغاز می‌شود.

### کوشش برای حذف انسان از تاریخ

در عوض اگر عقل جزمی تحمیل شده به افراد از نوع تقلیدی باشد، یعنی مربوط به دستگاه هستی‌شناسی حوزه فرهنگی دیگری باشد، فرد در مظان حمله آن، ناچار می‌شود بسرعت به دستگاه هستی‌شناسی خود متوسل شده تا بتواند از این طریق هویت خود را حفظ کند. تحركات اخیر در جامعه ما دقیقاً حاصل برخورد این هستی‌شناسی معنوی مبارز و درونی فرد با عقل جزمی و تحمیلی غربی بود. که خود فساد ویژه خود را بار آورده بود.

اما در حالتی که رابطه فرد و جامعه در مدار دستگاه انتقادی تنظیم شود، هم با جریان‌های عقول نو و جدید و هم با توسع اخلاق و گسترش نظم خودجوش در ارتباط افراد با یکدیگر روبرو می‌شویم. در این شرایط از یکسو با حرکت خودجوش و خلاق



موسسه فرهنگی بصیری

اخلاقی-انگیزشی فرد بسوی جامعه روبرویم و از سوی دیگر با توان پذیرش این خلایق از سوی جامعه و نظام مدیریتی آن. از این روی چنین جامعه‌ای همواره می‌تواند بی‌نظمی‌های تحمیل شده بخود را کنترل کند. برخلاف جامعه اسیر مدیریت با عقل جزمی که با سرکوب جبری نیروهای خلاق، زمینه‌های ظهور جدی فساد را فراهم می‌کند و بر بی‌نظمی خود می‌افزاید، این جامعه فضای جالبی برای ظهور خلایق فردی ایجاد می‌کند. جامعه با مدیریت مسلح به دستگاه تحلیل انتقادی به واقع جامعه‌ای پروز و رو به توسعه تعریف می‌شود. چرا که نیروی همبستگی اجتماعی میان افراد آن قوی است. در این حال از آن روی که فرد توان بروز خلایق در اجتماع را پیدا می‌کند خود را نسبت به آن مدیون می‌داند. اما فردی که همواره ناظر بر سرکوب نیروی خلاقه و تمایلات نوآورانه خود است، نه تنها هیچ احساس دینی به جامعه خود ندارد بلکه چون یک انارشیست تنها به منافع فردی خود می‌اندیشد.

یکی از ویژگی‌های جامعه با مدیریت عقل جزمی و جزوی حذف انسان از تاریخ است، بطوری که کلیه سیستم‌های آن تاریخ را برای مردگان می‌نویسد (توجه کنید به تاریخچه‌هایی که در چنین جماعتی از زندگی سیستم‌ها عرضه می‌شود) و به همین دلیل رابطه فرد خلاق با چنین جامعه‌ای تنها در مدار خواسته‌های مادی تنظیم می‌شود و نه در مدار خواسته‌های معنوی، حتی این خواسته‌های اخیر نیز تنها به وسیله‌ای برای اخذ منابع مادی بیشتر تبدیل می‌شوند.

پس با تسلط عقل ثابت حال با هر منشائی (چه داخلی و چه خارجی-تقلیدی) نتیجه یک چیز خواهد بود، گریز جبری فرد از معنویات و طبعاً بروز فساد در اجتماع.

توجه داشته باشیم که انسان فردی، آنگاه که در مقابل جامعه قرار می‌گیرد دارای سه تمایل مشخص می‌شود که نسبت به نیروی هر یک از این تمایل‌ها از خود رفتارهای ممنوعی بروز می‌دهد. اینان عبارتند از: تمایل به افزونی تسلط بر دیگران یا تسلط فرمانی که از طریق زور و تحکم بیشتر بر دیگران بدست می‌آید و رشد می‌کند که موضوع سیاست است، دوم تمایل به اخذ قدرت سرمایه از طریق تجمع پول و ثروت برای گشودن دیگر اقیای قدرت است که موضوع اقتصاد می‌باشد. و سوم تمایل به فزونی دانستن بیشتر، تبلور آن در کار و اخذ احترام اجتماعی از طریق تبادلات آگاهی‌ها و معرفت‌هاست که موضوع فرهنگ است. (این آخری همان حوزه‌ایست که به انسان قدرت حضور در تاریخ را عطا می‌کند).

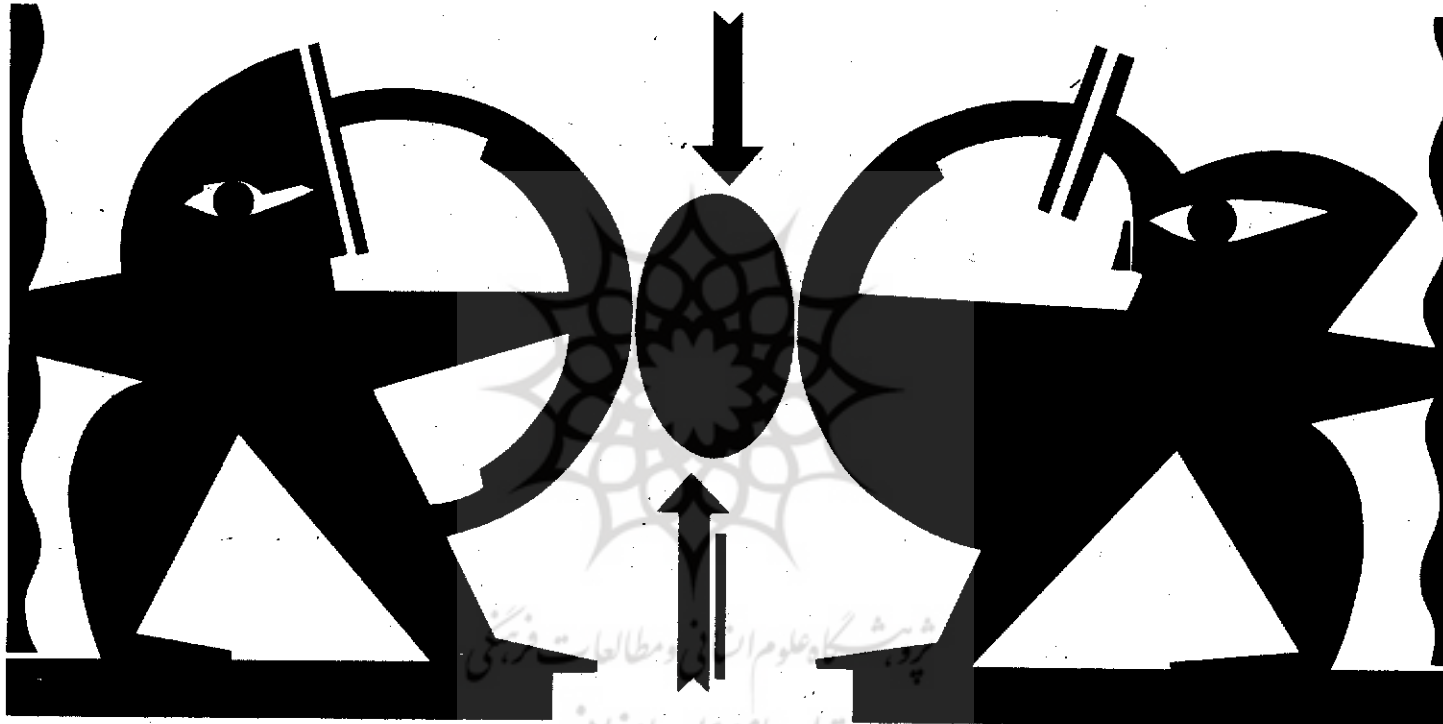
با اندکی دقت متوجه می‌شویم که هر چه از تمایل اول به تمایل دوم و سوم نزدیک شویم از تحرکی عقلانی اما خشک و محدود بسوی تحرکی اخلاقی-انگیزشی و انتقادی گام گذارده‌ایم. علت نیز روشن است. سیاست از آن رو که به تحکم و فرمان مربوط است به عقل ثابت تمایل پیدا می‌کند. اما فرهنگ از آن روی که گشاینده آگاهی‌هاست موجب بروز انگیزش‌های رفتاری کنترل شده توسط خود فرد می‌شود. در حقیقت در سیاست فاصله میان فرمان دهنده تا فرمان پذیرنده را چیزی جز اطاعت پر نمی‌کند (که خود به معنی فقدان فضا برای حرکت آزاد فرد است) یعنی این رابطه تنها به پذیرش مطلق فرمان می‌انجامد و فرد فرمان‌پذیر هیچ فعالیت مستقلی انجام نمی‌دهد، اما در اقتصاد چنین نیست و این فاصله را روندی بنام حرکت سرمایه و قواعد آن پر می‌کند، یعنی فرد فرمان‌پذیر، خود نیز باید جنبش مستقلی بکند. از این روست که شما می‌توانید به شخصی فرمان دهید: دست مرا بپوش. اما نمی‌توانید فرمان دهید که در همین لحظه درست به اندازه زمان بوسیدن دست باید درآمد تو دوبرابر شود. در فرهنگ وضع از

اینهم پیچیده تر می شود، چرا که واسطه مزبور را روندهای گسترش آگاهی و معرفت اجتماعی و فردی پر می کنند که به زمانی طولانی تر نیازمند هستند. در نگاهی دیگر همواره باید توجه داشته باشیم که سیاست از مقولات ضرورت است و بدون پشتوانه اقتصاد و فرهنگ، فرد فعال اسیر آن از خود هیچ حرکت مستقلی بروز نمی دهد. همواره ضرورتی پیش می آید که شما ناچارید برای امری فرمان دهید (فقدان آگاهی یا فقدان توان خلق آگاهی)، اقتصاد از مقولات وسیله است، چرا که با حوزه های فعالیت و کار اجتماعی (تکنولوژی و علم) برای افزایش ثروت مادی و به اعتباری معنوی فرد و اجتماع روبروست. یعنی رابطه فرد با مدیریت را از طریق کار تنظیم

نکته جالب دیگر در مورد تمایز فرهنگ و سیاست در آنست که در فرهنگ همواره ناظر بر ظهور معرفت و آگاهی در درون فرد و کنترل خود جوش و مستقلانه می باشیم. اما در سیاست دیگر اثری از برخورد معنوی فرد با جامعه دیده نمی شود. بدین معنی که فرهنگ و اخلاق کار و زندگی که باید از درون آسمان خیال فرد بجوشش درآیند، هر لحظه نوشوند و چون باران رحمت بر جامعه سرازیر شوند با جهتی معکوس و تحکمی روبرو می شوند که چون نف تند حرارت تمامی این باران را پیش از آنکه به زمین اجتماع برسند بخار می کند. بنابراین در حالی که ناظر بر فروپاشی جهت خلاق و مستقل فرهنگ و اخلاق در فرد هستیم، ریاورزی و ترس در درون وی چون

خود را از امری جاودانه، جاودانه معرفی کند. به همین دلیل حافظ معتقد است که هیچ انسانی نمی تواند خود نیروی جاودانه سرائی را بدست آورد، تنها آن ذات هستی آفرین باید چنین نیروی را هدیه کند. از این رو عرفان اسلامی بصورت شگرفی توانسته است به ریشه فسادانگیز عقل جزمی و جزوی که در حقیقت تحمیل گذشته به آینده است دست یابد. می توانید به آثار مولانا مراجعه کنید که معتقد بود «آدمی باید هر لحظه نسبت به لحظه قبل، جهان را نو و نو تر ببیند».

پس می توانیم چنین نتیجه گیری کنیم که عقل جزمی جزوی آنگاه که خود را از طریق مدیریت اجتماعی تحمیل کند فساد آفرین خواهد بود. حال چه منبع این عقل داخلی باشد و چه خارجی، چه وابسته



می کند و سرانجام فرهنگ از مقولات هدف است، چرا که غرض آدمی از زیست انسانی خود، افزایش سطح آگاهی و معرفت اوست. حال در هنگامیکه سیاست خود را در مقام دو نیروی دیگر یعنی اقتصاد و بخصوص فرهنگ قرار دهد و از مقولات هدف گردد، آنگاه است که اقتصاد و فرهنگ را تبدیل به وسیله ای برای گسترش و رشد خود می کند یعنی تمامی دریاچه های آزاد فعالیت فرد را در فرهنگ و اقتصاد مسدود می کند. لذا می توان چنین نتیجه گرفت که آن نظام مدیریتی که همواره بر حجم قوانین و فرامین تحکمی خود می افزاید و یا ناچار می شود فرامین خود را با زور و نیروی بیشتری به محیط خود تحمیل کند. نظامی سیاسی و کمیّت نگراست.

علقه های هرز شروع به رشد می نمایند. هیچ شکمی نیست که این عمل می تواند نوعی تهی سازی انگیزش های فرهنگی و معنویت مربوط به آن نام گیرد. او در این حال ناچار است خود را مرکز عقلی و ارزشی جهان بیندازد و کمندی توهمی که از آن یاد کردیم از همین جا آغاز می شود (خود مرکز پنداری).

### نگاهی به جدال مشروعه و مشروطه

درک این نکته که تنها این دستگاه هستی شناسی ازلی-ابدی یعنی این دین است که جاودانه است چندان مشکل نیست. هیچ انسانی تا بحال نتوانسته است بگوید که تمامی تجربیات عالم را پشت سرگذاشته است، از این رو هیچ گاه نمی تواند برداشت

به دستگاه هستی شناسی ما باشد و چه وابسته به دستگاه هستی شناسی خارجی. این فساد از آن رز آشکار می شود که در آن شرایط فرد امکان حرکت آزاد خود را از دست می دهد. با این حال نوع فساد که هر یک از اینان موجب می شوند متفاوت است.

برای نمونه می توانیم به جدال های دو گروه مشروعه و مشروطه در انقلاب مشروطه توجه کنیم. در این انقلاب به علت آنکه نظام های مدیریتی مؤثر در آن نتوانسته بودند به دستگاه نقد ویژه خود دست یابند بناچار در مقابل هم قرار گرفتند، از دو گروه مهمی که در این انقلاب در مقابل هم قرار گرفتند یکی به عقل جزمی و جزوی داخلی متکی بود (مشروعه طلبان) و هیچ توجهی به افق ها و مناظر عقول جهانی و

چگونگی برخورد هستی‌شناسی انسان ایرانی با آن تجربیات نمی‌کُرد و دیگری تنها به عقل جزوی خارجی و فرنگی متکی شده بود و آن را برای خود «مطلق» کرده بود (مشروطه‌خواه) و هیچ توجهی به تناقض شدید نظام مبتنی بر درستی-نادرستی این عقل تقلیدی یا دستگاه ارزشی اخلاقی مبتنی بر زبستی و زیبایی انسان ایرانی نمی‌کرد. هر دو گروه معتقد

بودند که هر آنچه که با عقل جزوی و جزوی آنها در تضاد است باید نابود شود. هر دو گروه نیز با چنین دیدگاهی بناچار تنها هدف خود را اخذ قدرت سیاسی قرار دادند و از این روی بجای آنکه مردم را هدف قرار دهند، آنان را تبدیل به وسیله‌ای برای اخذ قدرت بیشتر برای مقابله با نیروی مقابل کردند (مشکلی که تنها ما در جهان سوم با آن روبرو نبودیم). آن گروه که به عقل جزوی تقلیدی اتکا داشت بر این اعتقاد بود که باید تمامی مبانی اصلی هستی‌شناسی انسان ایرانی که در قالب اعتقادات و ارزش‌هایش نفس می‌کشید بکناری گذارده شوند. آنان حتی اصل این نظام هستی‌شناسی ازلی-ابدی را که جاودانه سرایانی چون حافظ و مولانا را از خود بیرون داده است بزیر سوال بردند. تسلیم حیرت و ارائه عقل جزوی غربی کار خود را کرده بود، چشم و گوش معنوی آنها برای شناخت این هستی‌شناسی کور و کر شده بود.

گفتیم نتیجه طبیعی اسارت در عقل جزوی تمایل شدید به اخذ قدرت سیاسی و گریز از نزدیکی به مردم برای بروز نیروهای خلاقه درونی آنهاست، این اسیران عقل جزوی به مردم تنها به عنوان یک وسیله برای سرکوب نیروی مقابل نگاه می‌کردند. آنان دیگر به مردم و جهات بروز خلاقیت آنها توجهی نداشتند. حتی آثانی به که عقل جزوی حوزه داخلی خود متکی بودند وضع خطرناک‌تری پیدا کردند، آنان از یک سو به این عقل جزوی خود لباس جبرئیلی می‌پوشاندند و چون دین، این برداشت عقلانی خود را از دین نیز جاودانه معرفی می‌کردند و از سوی دیگر به دلیل همراستایی نظام این عقل با نظام اخلاقی- هستی‌شناسی انسان ایرانی از تمامی ظرفیت معنوی این نظام برای تسلط عقل جزوی خود به جامعه در عرصه‌ای سیاسی استفاده می‌کردند و این خود به معنی تهی‌سازی امری معنوی از معنویت است. باین ترتیب وضعی پیش می‌آید که حتی آن دستگاه هستی‌شناسی و معرفتی زاینده اخلاق و هویت‌ساز نیز در ذهن افراد اجتماعی بزیر سوال می‌رود و ریاکاری اجتماعی بصورتی کامل همه گیر می‌شود. اکنون معنویت بجای آنکه اسباب شناخت معرفتانه خود شود به اسباب گریز از مقابل قدرت و یا افزایش نیروی

## بسیاری از آثانی که اسیر فساد می‌شوند فرزندان تقلید کورکورانه و تعصب هستند

سیاسی تبدیل می‌شود.

حافظ می‌گوید: در میخانه بیستند خدایا مپسند (یعنی دروازه عقل فعال را بستند) که در خانه تروییر و ریا بگشایند

و تقریباً دو هزار سال پیش از وی نیز «لاشودان» حکیم فرهیخته چین در گفتگو با کنفسیوس گفت «آثانی که به دنبال تغییر خلق و خوی مردم‌اند، ریاکاری می‌پراکنند»

بنابراین آنگاه که اخلاق جهت طبیعی خود را که از سوی هستی‌شناسی درون فرد بسوی اجتماع است معکوس کند، یعنی بخواهد از طریق نیروی سیاسی و تحکمی بر فرد تحمیل شود تنها نتیجه همان مخفی‌سازی هویت و تمایلات فردی در پشت ظاهری مغنویست. ریاورزی دقیقاً یعنی همین عمل. مصلحتانی این چنین، همواره از اینکه ناچارند از نیروی فیزیکی بیشتری برای کنترل اخلاق اجتماعی بهره گیرند و دائماً برآجرهای دیواری که بدور اجتماع کشانده‌اند بیافزایند در حیرت می‌مانند. آنان تقریباً این نکته ساده را فراموش کرده‌اند که میان تحکم برای انجام یک فعل تا انجام فعلی برای ایجاد یک اعتقاد معنوی در درون آدمی تفاوت از زمین تا آسمان است. شاید تنها این پیامبران بودند که توانائی درک این ظرافت را داشتند.

افسوس که این فراموشی بسیاری از این مصلحان را حتی بدون آنکه خود بدانند در محاصره حجم عظیمی از ریاورزی و مادیت قرار می‌دهد. در همین جاست که تمامی فعالیت‌های معنوی امکانات اصلی بروز خود را از دست می‌دهند و به چیزی دیگر تبدیل می‌شوند «بطوریکه ایمانی پرشور اسیر شایعات زنانه می‌گردد»<sup>(۱)</sup>

در چنین فضائی است که زمینه برای جذب کورکورانه و تقلیدی عقل غربی آماده می‌شود. هنگامیکه به دلیل فقدان عقل فعال دست‌های انسانها و بخصوص مدیران و روشنفکران یک جامعه برای عرضه عقول متناسب برای زندگی فعال آدمی تهی می‌شود. هیچ چاره‌ای جز تقلید باقی نمی‌ماند. مگر پیش از آنکه ما در این صد و پنجاه ساله پیش چشم باز کنیم و غرب را حیرت‌وار ببینیم روشنفکران جامعه

کیان بودند؟ مگر آنان مسئول این ردیابی‌ها برای آنکه این چنین غرب را حیرت زده نپذیریم نیستند؟ بدون آنکه بسخواهیم روشنفکران قبل از گشایش دروازه‌های غرب صنعتی را محاکمه کنیم. به موضوع بحث خود باز می‌گردیم.

### چه باید کرد؟ چه می‌توان کرد؟

گفتیم که غرب را به دلیل عدم توجه

بیش از پانصد سال روشنفکر داخلی به رویدادهای جهانی و طبعاً نبود قدرت تحلیل لازم تنها از طریق حیرت و تسلیم پذیریم (و گمین خطری است که ممکن است در صورت بستن درجه‌های ارتباطی باز هم در آینده ما را تهدید کند). این بود که گروهی از همان روشنفکرانی که با طناب فرسوده عقل جزوی‌اشان به آن دستگاه عظیم هستی‌شناسی ازلی-ابدی مان متصل بودند، بسهولت این طناب را پاره کردند و به سراغ عقل غربی رفتند و چون فاقد قدرت تحلیل انتقادی بودند، آنچه را که مقلدان یاد گرفتند نه تنها پذیرفتند بلکه چون وحی منزل پنداشتند (و این نتیجه طبیعی تبعید ملاصدرا به کهک بود کسی که دارای یکی از برجسته‌ترین دستگاههای نقد بود) نتیجه این پذیرش کورکورانه نفی تمامی رفتارهای اخلاقی اجتماع بود که با آن عقل جزوی پذیرفته شده نمی‌خواند و چنین شد که روشنفکر مدرن به جای آنکه در کنار مردم قرار گیرد در مقابل مردم قرار گرفت و به همین دلیل بود که مدرنیته به درستی شناخته شد و نه به اخلاق مردم پیوند یافت. بلکه به علت آن که خود را به دولتها وابسته کرد، هم از نظر اخلاقی- درونی و هم در واقعیت بیرونی تبدیل به یکی از مظاهر اصلی فساد و ولنگاری اجتماعی شد. و این در حالی بود که شرق‌شناسی غرب به دنبال تأویل دستگاه هستی‌شناسی انسان ایرانی بود و آنچه که امروز یاد داریم از آنهاست. به راستی روشنفکران ما قبل از این ماجراها در پی چه چیزهایی بودند؟ از رنسانس در غرب تا زمان ظهور اولین تحلیل بر روی تفکر غرب در ایران متجاوز از ۵ قرن می‌گذشت و جالب آنکه و تازه این تحلیل را هم یک شاپوئی مدرن نوشت. پس بقیه روشنفکران به چه کاری مشغول بودند؟

براساس تحلیل فوق از نقطه نظر جهانی که ممکن است فساد ظهور کند می‌توانیم در جامعه خود دو دوره خاص با دو ویژگی پیدا کنیم: دوره‌ای که از انقلاب مشروطیت تا ۲۲ بهمن ادامه داشت و طی آن عقل جزوی تقلیدی غربی حاکم بر اندیشه و حکومت ما بود. در این حال فساد خود را به صورت از خود بیگانگی فردی، پرستش مظاهر فرهنگی این عقل جزوی درک نشده، بی‌اعتقادی به قابلیت‌های داخلی،

فروپاشی ارزش‌های کار و سرمایه، فروپاشی نظام‌های مولد داخلی در بازار و گرایش به مصنوعات فرهنگی و غربی. بی‌ارتباطی مردم با حکومت و بی‌اعتنایی حکومت به ارزشهای برآمده از نظام هستی‌شناسی انسان ایرانی، فروپاشی اخلاق مستقل فردی و تمایل به تقلید ظاهری و اجباری اخلاق غربی بی‌اعتمادی به خود و اعتماد به چشم آبی‌ها، و غیره نشان داد.

در دوران‌های اخیر وضع دگرگون شد، بطوری که از همان لحظات آغازین این دوره تمامی مظاهر فوق بسرعت فروریختند. در آغاز هدف این بود که نظامی انتقادی میان هستی‌شناسی انسان ایرانی و تجربیات و خواسته‌هایش بوجود آید تا بتوان به عقل فعال لازم برای توسعه دست یافت. اما بسیار طبیعی بود که در مقابل یکصد سال فشار عقل جزوی تقلیدی از غرب برآمده، گرایشی رادیکال و تندرو ریشه دواند که پشتوانه آن را باید در همان گریز به عقل جزوی داخلی و جزمی شدن در آن جستجو کرد.

بسیار طبیعی بود که در چنین فضایی در حالی که عده‌ای مشتاقانه به دنبال ریشه‌یابی عمیق ارزش‌ها و یافتن رابطه فعال میان فرد و جامعه بودند (یعنی رسیدن به عقل فعال)، مظاهری از عقل جزوی جزمی سربرآوردند که ریشه در همان آغازین ادوار مبارزه برای نیل به عدالت در مشروطه داشتند. این گروه اخیر دیگر عنایتی به یافتن عقل فعال نداشتند و ندارند بلکه آنان برآنند که همان برداشت عقلانی‌اشان (که محصول دوره‌ای خاص بود) درست بمانند دستگاه هستی‌شناسی معنوی انسان ایرانی، ازلی و ابدی است، همین وجه از نگرش جزمی بود که در مقابل اجتهاد و قابلیت عظیم و ارزشمند نقادان آن میان آرزوهای انسان ایرانی و مسائل روزش ایستاد. طبیعی بود که در آغاز این گرایش بنیادگرایانه که سالها در زیر سرکوب نیروهای مقلد بود، انعکاسی اجتماعی پیدا کند. اما امروزه همه برآنیم تا بتوانیم خود را از این نیروی جزمی و غیرتحلیلی رها سازیم. تا بتوانیم به آن عقل فعالی دست یابیم که توانست قلمروی از آندلس تا دروازه چین و ختن را برای خود دست و پا کند (حدافل برای آنکه تجربه تلخ روشنفکران دوران پیش از گشودن درهای غرب را تکرار نکنیم). به راستی برای گریز از این فساد ریاکارانه چه باید کرد؟ چگونه می‌توان در میان عظمت جاودان دین و تجربیات روزمره به عقلی فعال دست یافت که بتواند گریز گاهی از زندان تعصب‌ها و جزمی‌اندیشیدن باشد. در اینجاست که رسالت همة روشنفکران متعهد این جامعه مشخص می‌شود. ما هنوز خود به درستی گذشته خود را کنکاش نکرده‌ایم. آنچه داریم بدون آنکه به صورتی خشک به نفی آنها بنشینیم. همه با

دستگاه عقل فعال غربی بهم چیده شده‌اند. ما خود هنوز مفسر روشن بین رابطه فعال میان آرزوها و تجربیات زندگی خود نشده‌ایم و کاری بسیار بزرگ در پیش داریم که با انجام آن می‌توانیم مزه واقعی استقلال را بچشیم.

میان فساد حاصل از عقل جزمی وارداتی و فساد حاصل از عقل جزمی داخلی یک وجه مشترک وجود دارد و آن گسستگی است که هر دو از دستگاه هویت‌ساز انسان ایرانی یعنی هستی‌شناسی وی پیدا کرده‌اند. با این تفاوت که اولی به ولنگاری اخلاقی و دومی به ریاورزی و فقدان صداقت اجتماعی می‌انجامد. با این حال هر دو از یک آیشخور تغذیه می‌کنند و آن آیشخور نادانی و فقدان عشق و معرفت و آزادگی است.

راه گریز از عقل تقلیدی وارداتی غربی انکاء و پیوند به عقل جزمی و خشک داخلی نیست، راه گریز



واقعی تنها در دستیابی به عقل فعال و در پیوند با معرفت درونی ما قابل جستجو است و برای این مهم اولین رسالت ما شناخت هویت واقعی‌مان، یعنی هستی‌شناسی انسان ایرانی است. بدون این شناخت امکان ایجاد پیوند مسئولانه میان فرد با جامعه وجود نخواهد داشت و تمامی حرکات آزاد فردی برای ظهور خلاقیت یا بن‌بست مواجه خواهد شد و بناچار پیوندی بسیار غیرمتعارف میان عقل جزمی و عنصر سیاست و قدرت برقرار خواهد شد. پیوندی که سرانجامش چیزی جز پذیرش ناآگاهانه بیشتر همان عقل جزمی تقلیدی نخواهد بود. و این خود به معنی تکرار تجربه‌های قبلی و وابستگی آفرینی است.

عقل فعال در جامعه ما که در آثار جاودانی چون آثار حافظ، مولانا، عین‌القضاة و عطار خود را نشان داده است همواره پشتوانه چنین حرکتی خواهد بود، حرکتی که می‌تواند ما را در راه شناخت هستی‌شناسی انسان ایرانی موفق گرداند.<sup>(۲)</sup> از این روی است که در مقابل این ظرفیت همواره

دو گروه ایستاده‌اند؛ آنانی که با پذیرش تقلیدی عقل غرب بیک باره تمامی هستی‌شناسی معرفتی انسان ایرانی را به انکار نشستند و آنانی که می‌خواستند دینامیسم این هستی‌شناسی را از طریق جزئیت در یکسی از عقول جزوی زائیده شده از همین هستی‌شناسی از آن بگیرند. بنابراین می‌توان چنین نتیجه گرفت که دشمن واقعی امروز ما تعصب و کوردلی است، تعصبی که حاصل غرور ناآگاهانه ما نسبت به عقل خودمان و یا نسبت به عقل خرد وارداتی است، آنهم عقل جزمی که به خود لباس عقل اول پوشانده است.

درک این نکته مهم که به قول مولانا همواره از دریای عظیم معرفت حق تنها می‌توانیم به اندازه قابلیت خود کسب فیض کنیم و آب عقل برداریم چندان مشکل نیست، اما برای یک متعصب اسیر عقل جزمی همین نکته غیرقابل پذیرش است، چرا که وی به جای آنکه خود را بنده‌ای در حال تلمذ از این دریای عظیم بداند و به آن دریا نگاه کند، آنچه را که در کاسه دو دست خود جمع کرده است دریا می‌پندارد و خطر همواره از همین جا آغاز می‌شود. چرا که او با آگاهانه یا ناآگاهانه، می‌داند که تنها راه درک کوچک و خرد بودن میزان آب کف دست در مقابل دریا ایستادن است. اما آن کدام فرد جزم‌اندیشی است که شهادت این مقایسه را داشته باشد؟

تمامی آنانی که اسیر فساد می‌شوند محصول چنین فضایی بوده‌اند، آنان فرزندان تقلید و تعصب هستند و خوب می‌دانیم که چنین فرزندان همواره از حقیقت و معرفت حضرت رب گریز دارند. چرا که هر دو گروه ناچارند اول بخود و بعد به جامعه دروغ بگویند.

آدمی تنها آنگاه که به توان زایش عقل نو و نوشتن از طریق دنیای آزاد تخیل درون و دنیای جبری تجربه برون دست یابد شایسته نام انسان می‌شود. بنابراین تمامی آنانی که حقیقت را تنها در جنگ خود بدست آورده می‌پندارند ریاکارانی بیش نیستند و خوب می‌دانیم که خداوند هیچ‌گاه ریاکاران و دروغ‌گویان را دوست ندارد. و شناخت حقیقت مطلق تنها او را بایسته است.

۱- تعبیر از لائودان حکیم پیش از میلاد چینی است.  
۲- همیشه به ما گفته‌اند که عرفان خمودگی و بی‌تفاوتی است. در حالی که عرفان نوعی دستگاه شناخت‌شناسی ریزه مغزنی و طبعاً متکی به هستی‌شناسی انسان است. همین وجه آن است که می‌تواند افق‌های بسیار مخفی اخلاق انسان ایرانی را برای ما کشف کند و این نکته‌ایست که بجز موارد معدود هیچ‌گاه روشنفکر ایرانی از آن بهره نبرد.